با یورش به ضد انقلاب نفوذی یورش به حزب جبران می شد!

ن. کیانی

درجریان انتخابات دوم خرداد که در نوع خود بازگشت به آرمان‌های از کف رفته انقلاب بود، در تجربه عملی دیدیم که توده‌ایها توانستند با تجربه‌ای که خود بدست آورده بودند در این عرصه، یعنی دفاع از آرمان‌های انقلاب، بی‌آنکه در سازمان واحدی متمرکز باشند بخوبی انجام وظیفه انقلابی کنند. نقشی که نه سازمان مخفی حزب می توانست ایفا کند و نه این سازمان برای چنین وظائفی تشکیل شده بود.

در ادامه بحث پیرامون نقش سه شخصیت در انقلاب ۵۷، به نقش نورالدین کیانوری و حزب توده ایران در شناخت قشر بندی‌های درون حاکمیت پرداخته شد. آیا این شناخت از قشربندی‌های درون حاکمیت، پس از یورش به حزب توده ایران هم ادامه یافت؟

پاسخ به این سئوال پس از بررسی‌های انجام شده روی مواضع حزب توده ایران مثبت نیست و ما شاهد یک چرخش سیاسی در مواضع حزب هستیم. اما اگر این امر را تنها ناشی از فعالیت حزب در مهاجرت بدانیم اشتباه کرده ایم، زیرا زمینه این چرخش در دوران پس از ۳۰ خرداد ریخته شده بود. یعنی با بسته کردن و فشرده‌تر کردن و غیرعلنی کردن فزاینده بدنه حزب، خود به خود زمینه یک چرخش در سیاست حزب در صورت یورش به حزب برخلاف نظر رهبری آن فراهم می شد.

در ادامه این بحث و برای روشن شدن جوانب مسئله باید دو موضوع دیگر به هم پیوسته را نیز بررسی کرد.

۱- سازمان مخفی حزب

۲- مسئله به اصطلاح نفوذ حزب در حکومت.

این دو مسئله با هم در پیوند تنگاتنگ هستند، زیرا سازمان مخفی حزب ارگانی بود که حزب را عملا به حکومت پیوند می داد و برخی از اعضای نظامی و غیر نظامی حزب بواسطه این سازمان در حکومت شرکت داشتند. با یورش به حزب این دو وظیفه دیگر نمی‌توانست درون یک سازمان جمع شود و دو راه در برابر اعضای حزب قرار می گرفت: یا یک سازمان مخفی جدید تشکیل دهند و از این طریق از انقلاب دفاع کنند و یا در صورت امکان و رها از سازمان‌های ضربه دیده حزبی و درهر مکان و موقعیتی هستند، حتی در درون حکومت، از انقلاب دفاع کنند. راه سومی وجود نداشت. راه نخست بدلائلی که فشارهای امنیتی حکومت موثرترین آن بود انتخاب شد و از راه دوم غفلت شد. مسئله را بشکافیم.

سازمان مخفی حزب در دوران پس از انقلاب هیچ ربط و هیچ شباهتی به سازمان نظامی حزب در دهه ۲۰ و ۳۰ نداشت. سازمان نظامی از ۴ جهت بنیادین با سازمان مخفی دوران انقلاب تفاوت داشت:

۱- آن سازمان در شرایط یک حکومت ارتجاعی فعالیت می کرد

۲- آن سازمان در بخش‌هایی از دستگاه اداری و نظامی نفوذ کرده بود که می توانست به نجات جان اعضای حزب کمک کند

۳- رهبری حزب در آن زمان مخفی بود

۴- وظیفه نهایی آن سازمان سرنگونی رژیم استبدادی و وابسته شاه بود.

هیچکدام از این چهار مورد در سازمان غیرعلنی پس از انقلاب که ادامه سازمان نوید بود وجود نداشت. این سازمان در شرایط مبهم بودن آینده انقلاب تشکیل شد. بتدریج و با پیوستن عده‌ای از نظامیان میهن دوست و هوادار انقلاب به حزب، وظیفه ارتباط با این نظامیان نیز برعهده رهبری حزب قرار گرفت و ارتباط با آنها به سازمان غیر علنی حزب واگذار شد. بدیهی است اگر فشار نیروهای ارتجاعی و انحصار طلبی رهبری انقلاب نبود دلیلی برای حضور این نظامیان در سازمانی غیرعلنی وجود نداشت. این نظامیان می‌توانستند مانند همه نیروهای انقلاب آشکارا و علنی وابستگی و علایق حزبی خود را نشان دهند. امری که تا حدود زیادی نیز عملی شد و حزب اصراری در به زیر زمین بردن آنها نداشت. وظیفه سازمان غیر علنی عمدتا کشف توطئه‌های ضدانقلابی و کودتایی بود. پس از ۳۰ خرداد ۶۰ و بسته شدن هر چه بیشتر فضای سیاسی، وظیفه کمک به مخفی کردن و خروج احتمالی رهبری حزب از کشور - در صورت احتمال یورش- نیز به وظایف این سازمان اضافه شد. بنابراین روشن است که عمر سازمان مخفی با دستگیری رهبران حزب خاتمه می یافت، زیرا این سازمان برای کار و فعالیت زیر زمینی حزبی شکل نگرفته بود. با یورش به حزب، کشف توطئه‌های ضدانقلابی که سازمان مخفی تا پیش از آن انجام داده بود عملا ناممکن می شد. سازمانی که خود و رهبرانش تحت تعقیب اند دیگر نمی‌تواند توطئه‌های امپریالیستی و ضدانقلابی را کشف و خنثی کند. وظیفه دوم نیز خود به خود خاتمه پیدا می کرد زیرا جامعه ایران وارد یک مرحله انقلابی شده بود که معلوم نبود چند دهه ادامه پیدا کند. به فرض آنکه بخشی از رهبری حزب نیز دستگیر نمی‌شد، تصور اینکه این رهبری برای دوران طولانی در داخل کشور مخفی بمانند و یک تشکیلات مخفی را رهبری کنند واقع بینانه نبود. یعنی سوال این بود که مخفی بمانند که چه کنند؟ سرنگونی جمهوری اسلامی را سازماندهی کنند؟ یا سیاست پشتیبانی از انقلاب و جمهوری اسلامی را دنبال کنند؟ وظیفه اول برای یک سازمان مخفی در آن شرایط ناممکن و اساسا نادرست بود، وظیفه دوم نیز برای آن بی‌معنا بود. به همین دلیل حتی برای دوران خروج بخشی از رهبری از کشور و باقی ماندن نیمی از رهبری در داخل کشور، تدارک یک تشکیلات مخفی حزبی دیده نشده بود و امروز همه اطلاعات مربوط به آن تصمیم فاش شده و آشکار است. یعنی قرار بود پس از خروج بخشی از رهبری – از جمله کیانوری- رفقا عمویی و جوانشیر مشترکا و بصورت علنی رهبری حزب را در داخل کشور برعهده بگیرند و این امر رسما نیز اعلام شود.

بنابراین، عمر آن سازمان مخفی پس از انقلاب از این دو نظر خاتمه یافته بود. ولی چرا حزب نمی‌توانست صرفنظر از ماهیت سازمان مخفی که در مرحله پیش از یورش داشت در مرحله پس از آن، مانند دوران رژیم شاه، یک سازمان مخفی از نوع نوید بوجود بیآورد؟ پاسخ روشن است: زیرا با انقلاب ایران و سرنگونی رژیم دیکتاتوری عمر سازمان مخفی از نوع نوید برای دوران پس از انقلاب پایان یافته بود.

سازمان نوید در زمان شاه سه وظیفه عمده برعهده داشت:

۱- سازماندهی تشکیلات انقلابی برای رهبری مبارزه و هدایت جنبش انقلابی

۲- افشاگری و آگاه کردن مردم و روشنفکران از طریق پخش نشریه و اطلاعیه

۳- شکستن جو ارعاب و ترس در میان مردم

این هر سه وظیفه با انقلاب پایان یافته بود. جامعه ایران خود انقلابش را کرده بود. دیگر به یک گروه پنجاه یا صد یا هزار نفره برای انقلاب کردن نیاز نداشت. انقلاب در مقیاس میلیونی در خیابان‌ها جریان داشت. مسئله‌ای که در آن زمان دربرابر جامعه ایران قرار داشت تداوم انقلاب یا بازگشت آن بود و وظیفه تداوم انقلاب از عهده یک سازمان مخفی خارج بود، چرا که این کار از عهده یک حزب سراسری و علنی ساخته بود. وظیفه افشاگری

و آگاه کردن مردم نیز در آن مقطع پایان یافته بود. این جامعه دیگر جامعه زمان شاه نبود که مردم در خانه‌هایشان هم جرات سخن گفتن نداشته باشند. در جامعه‌ای که تمام خانه‌ها و خانواده‌ها جبهه بندی شده و اوقات فراغت مردم به بحث سیاسی می گذشت، در جامعه از انقلاب بیرون آمده و در گیر جنگ که اکثریت مردم آن در همه خانواده‌ها خبرها را دهان به دهان نقل می کردند و در صف و تاکسی و درون خانواده‌ها و در همه جا بحث سیاسی جریان داشت، یک سازمان مخفی با چند اطلاعیه می خواست کدام آگاهی را به مردم بدهد که خود مردم نداشتند؟

وظیفه شکستن جو ارعاب هم از همه بی‌معناتر بود. جو ارعابی وجود نداشت که یک تشکیلات مخفی بخواهد آن را بشکند. مردم می کوشیدند آزادی‌ها را حفظ کنند. آنچه بر سر گروه‌های سیاسی آمد ربطی به مردم عادی نداشت که آزادی‌های خود را نگه داشته بودند.

اما، حفظ یک سازمان مخفی در این شرایط ناممکن نیز بود. زیرا اعضای این سازمان یا باید در میان مردمی که در همه جا حرف می زدند و بحث سیاسی می کردند سکوت می کردند تا مخفی بودن خود را حفظ کنند که در اینصورت از مردم عقب می افتادند یا باید با آنان همراه می شدند و به بحث‌ها می پیوستند که لو می رفتند. و بفرض هم که لو نمی‌رفتند چه چیزی را می خواستند مخفی کنند که برای آن نیاز به یک سازمان باشد؟ یعنی اساسا فلسفه تشکیل یک سازمان مخفی چیست و یک تشکیلات چرا خود را مخفی می کند؟ سازمان مخفی اصولا از آن رو تشکیل می‌شود که نیروی انقلابی نمی‌تواند در جامعه عقاید خود را علنی کند. بنابراین مجموعه‌ای از افراد هم عقیده و هم هدف کنار هم قرار می گیرند تا بتوانند ضمن مخفی کردن عقاید واقعی خود برای پیشبرد آن بطور غیرعلنی مبارزه کنند. در شرایط انقلاب ایران، حتی پس از یورش به حزب، آیا ما نمی‌توانستیم عقاید خود را در مورد ضرورت اصلاحات ارضی علنی کنیم؟ نمی‌توانستیم اعتقاد خود به قانون کار مترقی را علنی کنیم؟ نمی‌توانستیم اعتقاد به ضرورت ملی شدن بازرگانی خارجی و کوتاه شدن دست سرمایه داری تجاری غارتگر را از جامعه ایران علنی کنیم؟ اگر می توانستیم پس چه نیازی به مخفی کردن خود داشتیم؟ فقط توده‌ایها نبودند که خواهان اصلاحات ارضی بودند، میلیون‌ها دهقان ایرانی نیز همین خواست را داشتند. فقط توده‌ایها نبودند که خواهان قانون کار مترقی بودند، صدها هزار کارگر نیز برای همین خواست مبارزه می کردند. فقط توده‌ایها نبودند که طرفدار ملی کردن بازرگانی خارجی بودند. این خواست در قانون اساسی ذکر شده بود و دو سوم مجلس ایران نیز به اجرای آن رای داده بود. آنچه ما نمی‌توانستیم علنی کنیم پوشش مارکسیستی و غیرمذهبی و حزبی عقایدمان بود، نه مضمون ضدامپریالیستی و خلقی آن. اما در شرایط یورش، توده‌ایها به هر حال ناگزیر بودند بخش غیرمذهبی و حزبی عقاید خود را انکار و آن را غیرعلنی کنند. بنابراین امروز می توانیم این پرسش را مطرح کنیم که اگر قرار بود عقاید حزبی خود را بناگزیر و به هر حال غیرعلنی کنیم، چرا بجای آنکه وارد حکومت شویم و یا خود را در حکومت حفظ کنیم و پرچمدار خواست‌های توده مردم از درون حکومت شویم چرا باید راه معکوس می رفتیم و سازمان مخفی تشکیل می دادیم؟ در واقع تنها امکان واقعی که در آن شرایط در برابر اعضای حزب وجود داشت ورود گسترده به ارگان‌های حکومتی بود. تمام جنجالی که بر سر نفوذ کردن توده‌ایها در حکومت به راه افتاد و به راه انداخته اند دقیقا برای جلوگیری از فکر کردن توده‌ایها به ضرورت ورود به ارگان‌های حکومتی است. تمام این جنجال برای آن بود که مردم فکر کنند ریشهری و محسن رضایی که در حکومت هستند "نفوذ" نکرده اند، بلکه حکومت حق آنان است. در حالیکه امثال سرهنگ کبیری و افضلی در حکومت "نفوذ" کرده بودند و این حق آنان نبوده است. خطای توده‌ایها این نبود که در حکومت نفوذ کردند. خطای آنان این بود که از پیامدهای ناشی از مضمون ضدامپریالیستی، خلقی و دموکراتیک انقلاب غافل شدند. یعنی آنکه حکومت

متعلق به یک نیروی ضدامپریالیستی، خلقی و دمکراتیک، یعنی از جمله متعلق به توده ایهاست. انقلاب از ما در شرایطی که امکان فعالیت علنی سلب شده بود حضور در حکومت را طلب می کرد و نه تنها طلب می کرد بلکه امکان آن را در اختیار ما قرار می داد. در حالیکه این امکان همیشه وجود ندارد. فقط در شرایط انقلابی است که بطور استثنایی برای اعضای حزب انقلابی این امکان بوجود می‌آید که بطور وسیع وارد ارگان‌های حکومت شوند. توجه شود که بحث بر سر نفوذ و رسوخ یک یا دو یا ده تن در این یا آن ارگان ارتجاعی نیست که همیشه و در هر رژیمی امکان آن وجود دارد. بحث بر سر نه نفوذ بلکه حضور وسیع تمام پیکر یک حزب انقلابی در حکومت به اتکا جنبش خلقی است. این امکان فقط در شرایط انقلاب‌ها بوجود می‌آید، زیرا هدف‌های پیگیرترین نیروهای انقلابی همان هدف‌های انقلاب است. چرا مثلا بیژن کبیری یا هوشنگ عطاریان توانستند رشد کنند و به عالیترین درجات نظامی دست یابند و بزرگترین خدمات را به انقلاب ارائه دهند؟ فقط به خاطر استعداد و لیاقت آنان نبود، بلکه بدین دلیل بود که هدف‌های آنان همان هدف‌های انقلاب بود. آنان برای اعتقادات خود مبارزه می کردند ولی اعتقادات آنان اعتقادات میلیون‌ها تن دیگر و در راستای حفظ انقلاب مردم بود. به همین دلیل آنان در جایی قرار گرفتند که جای واقعی آنان بود یعنی در راس ارگان‌های نظامی حکومت. عطاریان و کبیری و افضلی در هیچ جایی نفوذ نکردند. آنان در جایی قرار گرفتند که حق آنان بود. آنان این حق و مقام خود را از انقلاب و از خدمات خود به انقلاب گرفته بودند نه از دست امثال محسن رضایی و ریشهری. این نفوذی‌های درون انقلاب بودند که آنان را حذف کردند و با این کار بزرگترین جنایت و خیانت را در حق انقلاب ایران مرتکب شدند. و البته بتدریج و گام به گام دامنه کسانی که گویا "نفوذ" کرده اند از توده‌ایها فراتر رفت و اکنون به محمد خاتمی و اصلاح طلبان و حتی نوه خمینی هم کشیده شده است. آنچه که از آن بعنوان غفلت در پیش بینی یورش و تدارک متناسب حیات توده‌ایها در صف انقلاب باید یاد کرد، همین غفلت است، که قطعا نیز نباید با سازماندهی متمرکز و اطلاعات دسته بندی شده حزبی همراه می شد.

این حق و این امکان حضور گسترده در حکومت و انقلاب به تناسب عمق خلقی و ضدامپریالیستی آن دربرابر همه اعضای حزب بود ولی پس از یورش‌ها و از جمله زیر فشار امنیتی یورش آورندگان از آن استفاده نشد. درواقع تا زمانی که حزب علنی بود، استفاده از امکان حضور در حکومت جنبه فرعی و ثانوی داشت. زیرا در آن زمان مسئله اصلی این بود که حزب با پرچم خود مبارزه کند و تا زمانی که امکان و فرصت کار علنی دارد نیروی لازم را برای پیشبرد انقلاب فراهم کند. در آن زمان مسئله اصلی حضور در حکومت نبود، بلکه پیشبرد اندیشه انقلابی در مردم و وادار کردن حکومت به کشیده شدن بدنبال مردم بود. بنابراین الویت با کار علنی بود و اگر حزب غیرقانونی نمی‌شد این الویت همچنان باقی می ماند. اما از زمانی که جلوی فعالیت علنی حزب را گرفتند دیگر دلیلی برای عدم حضور توده‌ایها در حکومت و پیشبرد انقلاب از درون ارگان‌های حکومتی وجود نداشت و اصلا راه دیگری نیز وجود نداشت و حزب باید با این پیش بینی خود را تطبیق می داد. ما از این حق استفاده نکردیم زیرا بار تاریخ خود را بر دوش می کشیدیم. تمام تاریخ جنبش کمونیستی در ایران از زمان حزب کمونیست ایران و بعدها حزب توده ایران چیزی نبود جز تکرار مکرر پیگرد و سرکوب و حبس و تبعید و اعدام. در تمام این دوران و در برابر موج سرکوب‌ها ما غیر از سازماندهی مخفی راه دیگری را نمی‌شناختیم. ما تفاوت عظیم میان ضربه به حزب کمونیست ایران در سالهای ۱۳۰۸- ۱۳۱۰ و غیرقانونی شدن حزب توده ایران در ۱۳۲۷ و سرکوب پس از ۲۸ مرداد و دهه ۴۰ و ۵۰ که همه آنها در یک دوران تسلط ارتجاعی صورت می‌گرفت با غیرقانونی شدن حزب در سال ۱۳۶۲ که در یک دوران انقلابی صورت می گرفت درک نکردیم. در دوران اول وحشت از این بود که کمونیست‌ها بتوانند یک توده منفعل و خمود را به حرکت درآورند و به یک سازماندهی از بیرون برای یورش به حکومت

دست بزنند. در حالیکه در سال ۱۳۶۲ وحشت برعکس از این بود که توده‌ایها بتوانند پرچمدار مطالبات و خواسته‌های توده انقلابی از درون حکومت شوند. برای همین بود که مذهبیون چپ و حتی خود خمینی را هم "کمونیست" لقب می دادند. تمام تعقیب و مراقبت‌هایی که از حزب می شد و مدام بدنبال "نفوذی" توده‌ای می گشتند و زندانیان را برای افشای نام مقامات "توده ای" حکومت شکنجه می دادند برای آن بود که نیروهای واپسگرا بخوبی می دانستند این توده انقلابی یک نیروی انقلابی را در حکومت می طلبد که از خواست‌های او دفاع کند و چه کسی می تواند این کار را انجام دهد بهتر از توده‌ای ها؟ بنابراین هرکس که در هر کجا خواسته‌های مردم را مطرح می کرد، ولو اگر عمامه هم بر سر داشت او را "توده ای" می دانستند. از نظر نیروهای راست که به درون انقلاب نفوذ کرده بودند، سیاست حزب در پشتیبانی بی‌دریغ و فداکارانه از انقلاب راه توده‌ایها را برای آنکه بتوانند بیانگر مطالبات و خواست‌های مردم از درون حکومت شوند باز کرده است و باید آن راه را بست. این بود هدف از یورش به حزب و غیرقانونی اعلام کردن آن. یعنی پایان دادن به سیاست پشتیبانی از انقلاب و کشاندن توده‌ایها به سیاست و مسیر تقابل که امکان ورود به ارگان‌های حکومتی و تبدیل شدن به سخنگوی توده مردم را از آنان سلب کند. بنابراین خنثی کردن فشار بر روی حزب تنها از این راه امکان داشت که بخش راست و ارتجاعی درون حکومت را در برابر یک دو راهی قرار داد: یا حزب علنی و قانونی بماند تا اعضای آن شناخته شده باشند، یا اعضای آن وارد ارگان‌های حکومتی خواهند شد.

با در نظر گرفتن این مجموعه است که می توانیم درک کنیم نورالدین کیانوری در آستانه یورش به حزب و برای نجات آن به چه چیز می اندیشید: یورش به حزب یعنی پایان یافتن شیوه کار علنی، پایان کار سازمان مخفی و آغاز ورود به ارگان‌های حکومتی.

اشتباه کیانوری اصلا در این نبود که مسئله را درصورت ورود ضربه به این شکل می دید. برعکس این اوج دوراندیشی و عمق درک سیاسی و انقلابی او را نشان می داد. اشتباه وی در آن بود که اولا روندی را که به ضربه به حزب ختم می شد قطعی می‌پنداشت و اگر هم جایی برای عدم قطعیت آن می‌گذاشت در عوامل بیرونی نظیر احتمال قطع جنگ و تحولات بین‌المللی و مشابه آن می گنجاند. ثانیا تصور می کرد همه اعضای حزب مسئله را به همین شکل می بینند. در حالیکه برای آنکه اعضای حزب - اگر نگوئیم بخشی از رهبران آن - نیز اگر قرار بود مسئله را به همین شکل ببینند لازم بود که خود تجربه کنند و این تجربه باید در حین مبارزات پس از ۳۰ خرداد در تلاش برای قطعی نشدن ضربه کسب می شد. در این مبارزه بود که حتی اگر کار در نهایت به غیرقانونی شدن حزب هم می کشید اعضای حزب می فهمیدند که حالا وظیفه‌اشان چیست. در حالیکه در تمام دوران پس از ۳۰ خرداد اعضای حزب از شرکت در مبارزه واقعی کنار گذاشته شدند. وقتی بتدریج به اعضای حزب آموخته شد که امکان آزادی خود را دست کم بگیرند چگونه می شد امید داشت که آنان به ضرورت شرکت خود در حکومت فکر کنند؟

آن تصمیم بزرگی که از ۳۰ خرداد باید حزب می گرفت و در جهت آن هم حرکت کرد، اما با تعلل ناشی از بحث‌های درون رهبری نتوانست بموقع آن را انسجام بخشیده و بدنه حزب را در آن جهت به حرکت در آورد، این بود. ما **درجریان انتخابات دوم خرداد که در نوع خود بازگشت به آرمان‌های از کف رفته انقلاب بود، در تجربه عملی دیدیم که توده‌ایها توانستند با تجربه‌ای که خود بدست آورده بودند در این عرصه بخوبی انجام وظیفه انقلابی کنند.**

اندیشه نورالدین کیانوری در این دوران چه بود و اوضاع را چگونه تحلیل می‌کرد؟ چرا پس از ۳۰ خرداد بدنه حزب را عقب کشاند و رهبری آن را علنی نگاه داشت؟ انچه کیانوری بدان می‌اندیشید و آینده حزب را در آن می دید مبتنی بر تجربه و بررسی وی از وضعیت احزاب کمونیست مصر در زمان ناصر، الجزایر در دوران حاکمیت جبهه آزادی بخش ملی و

سوریه دوران حافظ اسد بود. این احزاب وضعیتی مشابه حزب توده ایران در دوران پس از انقلاب داشتند. یعنی همه آنان از حکومت‌هایی دفاع می کردند که این حکومت‌ها آنان را تحمل نمی‌کردند. حزب کمونیست مصر توسط ناصر قلع و قمع شده بود در حالی که همچنان از ناصر دفاع می‌کرد. حزب کمونیست الجزایر غیرقانونی و منحل شد و در جبهه آزادیبخش ملی ادغام شد و حزب کمونیست سوریه نیز که مدافع حکومت اسد بود در حالت‌های تناوب قانونیت و غیرقانونیت فعالیت می کرد. وی در پرسش و پاسخ‌ها بارها وجود چنین احتمالی را یادآور شده بود. مثلا با اشاره به احتمالات مقابل حزب تاکید می کند:
"ممکن است شرایط کار ما از این هم که الان هست دشوارتر بشود. البته نه در یک چارچوب پیروزی ضد انقلاب، بلکه در چارچوب همین جمهوری اسلامی با موضع گیری ضدامپریالیستی و خلقی خودش که در رابطه با فعالیت احزاب سیاسی، به خصوص احزاب چپ، ممکن است یک گردش به عقب در آن پیدا بشود. این گردش به عقب یا گردش به راست را ما به عنوان گردش عمومی انقلاب و جنبش انقلابی به راست ارزیابی نخواهیم کرد. این‌ها با هم تفاوت دارند و باید خیلی به آن توجه کرد. یعنی می شود که چنین گردش به راستی در یک بخش به وجود بیاید، در عین این که انقلاب در مجموعه خودش به طرف چپ، به طرف عمیق‌تر شد و خلقی‌تر شدن و ضد امپریالیستی‌تر شدن برود. می شود چنین حالتی به وجود آید که البته طبیعی نیست. طبیعی این است که وقتی انقلاب، ضدامپریالیستی‌تر و خلقی‌تر می شود، حتما باید به سوی وحدت عمل بیشتر و اتحاد بیشتر نیروهای اصیل انقلابی و ضد امپریالیستی برود. طبیعی و قانونمندانه این است و این را بایستی انتظار داشت. ولی انقلاب ایران آن قدر ویژگی از خودش نشان داده است، که ممکن است چنین ویژگی هم از خودش نشان دهد. خیلی نباید تعجب کرد." (پرسش و پاسخ ۸ - ۱۳۵۹)
پس از ۳۰ خرداد نورالدین کیانوری معتقد شده بود که حزب توده ایران کمابیش به سمت چنین وضعیتی پیش می رود. یعنی حزب بطرف سرکوب می رود ولی انقلاب ادامه پیدا می کند. در این شرایط بنا به ماهیت انقلابی جامعه ایران حزب باید پشتیبانی خود را از انقلاب تا زمان یورش و پس از آن نیز ادامه دهد. بنابرهمین دیدگاه و براساس تحلیل او از ماهیت طبقاتی قشریون مذهبی و پربها دادن به وزن اجتماعی آنان تلاش او بر روی نجات جان و اختفای هویت بدنه حزب قرار گرفت تا این بدنه دست نخورده بماند و بتواند پس از سرکوب وارد جامعه و حکومت شود. کیانوری بهتر از هر کس دیگر می دانست که در صورت ورود ضربه به حزب، سازمان غیر علنی نه توان و امکان نجات رهبری حزب را دارد و نه به هیچوجه قرار است که رهبری مبارزه ضدجمهوری اسلامی را بر عهده بگیرد. وجود سازمانی بنام "مخفی" درون حزب غیر از خدماتی که می توانست به انقلاب و کشف توطئه‌های ارتجاعی داشته باشد، سرپوشی بود بر روی این واقعیت که تمام حزب در آن زمان به یک سازمان عملا مخفی تبدیل شده بود. در تمام دوران پس از ۳۰ خرداد، حزب نه در یک راه پیمایی شرکت کرد، نه میتینگی داد، نه اعضا به پخش علنی بیانیه یا جزوه‌های پرسش و پاسخ دست می زدند. حوزه‌های حزبی تحت مراقبت‌های شدید امنیتی برگزار می شد. تنها راه پیمایی که اعضای حزب واقعا در آن شرکت کردند مربوط به ۲۲ بهمن بود که آن هم بدون پرچم حزب بود.
براساس تحلیل کیانوری رهبری خط امام جمهوری اسلامی زیر فشار جناح راست، زیر فشار ماهیت دوگانه طبقاتی خود و بالاخره زیر فشار جهانی امپریالیستی و در تنگنای جنگ برنامه محدود کردن حزب توده ایران را قدم به قدم به پیش می برد که سرانجام آن به غیرقانونی کردن حزب منجر خواهد شد. اما طبیعی است که رهبری جمهوری اسلامی – بویژه شخص آیت الله خمینی- نمی‌خواهد از یکسو خود را از پشتیبانی ده‌ها هزار عضو حزب و سازمان فداییان اکثریت محروم کند و آنان را از دوست به دشمن خود تبدیل کند و از سوی دیگر نمی‌خواهد پشتیبانی اتحاد شوروی را از دست بدهد. بنابراین در فشار به حزب راه دوری

نخواهد رفت و می شود با آن به یک تفاهم دست یافت. این تفاهم در ذهن کیانوری ظاهرا عبارت از آن بود که در صورت یورش به حزب رهبری حزب وجود تخلفاتی را می پذیرد، سازمان مخفی را معرفی می کند و در صورت لزوم خود رسما مدعی توقف کار حزب می‌شود و در عین حال به سیاست پشتیبانی از انقلاب و جمهوری اسلامی در زندان ادامه می دهد. با پیش کشیدن و معرفی سازمان مخفی اولا خطر از روی سر اعضای حزب برداشته می شود. ثانیا این سازمان افتخار حزب است نه اتهام آن. با اعلام توقف کار حزب نیز راه اعضای حزب برای ورود به حکومت باز می‌شود. زیرا نمی‌توان کسی را به جرم عضویت یا هواداری از حزبی که در ظاهر وجود ندارد بازداشت کرد. درصورت سلب حق فعالیت علنی از اعضای حزب آنان باید کار غیرعلنی را شروع کنند اما در حکومت و نه در یک سازمان مخفی. آنان باید راه کبیری و افضلی را فعلا در بخش حکومتی آن ادامه دهند نه در بخش سازمانی آن تا زمانی که شرایط امکان‌های تازه‌ای را بوجود آورد. بدیهی است مانووری که با اعلام توقف کار حزب داده می‌شد تنها درصورتی می‌توانست موفق باشد که مجموعه رهبری حزب در داخل و خارج و اکثریت بدنه حزب آن را دنبال می‌کرد. یعنی مجموعه حزب نشان می داد که مفهوم این حرکت را فهمیده است. اما در اینصورت سیاست رهبری باقیمانده حزب بکلی سمتی دیگر باید به خود می‌گرفت که بدون آنکه توقف کار حزب را بپذیرد خطر و تهدید ورود گسترده توده‌ایها به ارگانهای حکومتی را درصورت اصرار به غیرقانونی کردن حزب بالای سر نیروهای راست حفظ کند. این کار به ظرافت و درکی نیاز داشت که ما تجربه تاریخی آن را نداشتیم زیرا هیچگاه تا پیش از آن در شرایط یک انقلاب کار نکرده بودیم. به همین دلیل بود که هدف اصلی از یورش به حزب را نیز درست تشخیص ندادیم. علاوه بر این، عقب کشیدن حزب در دوران پس از ۳۰ خرداد امکان تجربه اندوزی را به ما نداد. اگر ضربه مرحله به مرحله جلو آمده بود ما هم می توانستیم مرحله به مرحله خود را برای شرایط بعدی آماده کنیم. و بالاخره از زمانی که دبیراول حزب در تلویزیون با دکتر بهشتی بحث سیاسی می کرد تا زمان دستگیری و شکنجه او کمتر از دو سال فاصله بود و چنین مدت زمانی که در حوادث شبانه روزی می‌گذشت برای جمع کردن دست و پا و هضم و درک و آمادگی برای مقابله با چرخشی این چنین تعیین کننده واقعا دوران کوتاهی بود.

به هر روی، بنا بر تحلیل کیانوری، در نتیجه این مجموعه حاکمیت خط امام به هدف خود که نشان دادن مبارزه با توده‌ایها به راست‌ها در داخل و امریکا در خارج است می رسد. در مقابل جمهوری اسلامی فشاری به اعضای حزب وارد نمی‌کند و اعضا می توانند به حضور خود در متن انقلاب ادامه دهند و یک عنصر پیشروی آن باشند. اما اشکال این تحلیل در آن بود که حمله به حزب در چارچوب یک برنامه پیش نمی‌رفت بلکه در چارچوب یک توطئه پیش رفت. توطئه‌ای که یک سر آن سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی بودند و سر دیگر آن قشریون راست مذهبی در رهبری سپاه. از میان ۶ تن از رهبران طراز اول جمهوری اسلامی در آن زمان یعنی شخص آیت‌الله خمینی، آیت‌الله منتظری، علی خامنه‌ای رئیس جمهور، هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس، موسوی اردبیلی رئیس شورای عالی قضایی و بالاخره موسوی نخست وزیر، اگر رضایت برخی از آنان برای زیر نظر گرفتن و محدود کردن حزب جلب شده بود، ولی هیچکدام هدایت عملیات غیرقانونی کردن حزب را در اختیار نداشتند که بخواهند آن را به یک تفاهم ختم کنند. همه آنان ولی منفعلانه ناظر آواری بودند که بر سر انقلاب فرود می آمد. انفعالی که برای توده‌ای‌ها و انقلاب کشنده‌تر از مداخله آنان از آب در آمد. مسئله اساسی برعکس در اینجا بود که بتوان مردم و شخص آیت‌الله خمینی را به ضرورت غیرقانونی کردن حزب قانع کرد. امری که بارها با خواست "ارائه سند" از جانب خمینی در مقاطع و حوادث مختلف طرح شده بود. این جمله معروف او بود، در تمام دوران رهبری فعال و نه آن دوران رهبری وی که سرنخ آن در دست احمد خمینی بود. او در هر

رویدادی – حتی در مورد بنی صدر- خواهان ارائه سند شده بود. در مورد یورش به حزب نیز با همین شناخت از آیت الله خمینی می دانستند که او طلب "سند" خواهد کرد. به همین دلیل به پرونده‌ای محکم نیاز بود و فاجعه از اینجا آغاز شد. پس از دستگیری رهبری حزب معلوم شد که از تعقیب و مراقبت‌ها هیچ نتیجه‌ای بدست نیامده است. در واقع رهبران حزب بدون هیچ مدرک و سندی دستگیر شدند و قرار شد در زندان و در زیر شکنجه مدارک و اسناد "جاسوسی" آنان براساس اعترافات بدست آید. از سوی دیگر پرونده‌ای نیز که بنام کوزیچکین ساخته شده بود معلوم شد که فاقد کمترین اعتبار است. تنها اتهامی که وجود داشت همان سازمان مخفی بود که رهبری جمهوری اسلامی، هم از وجود آن اطلاع داشت و هم از اینکه تعدادی نظامی با آن همکاری می کنند با اطلاع بود. نتیجه همه اینها این شد که به پرونده‌ای محکم‌تر از جاسوسی و سازمان مخفی نیاز شد که ضمنا عقده حقارت اطلاعات سپاه ناشی از روشن شدن ابعاد فعالیت و خدمات سازمان مخفی حزب را تسکین دهد. از اینجا بود که در جریان بازجویی‌ها ناگهان داستان حمله شوروی و کودتای حزب توده ایران ساخته و پرداخته شد و روند حوادث سیر هولناک خود را آغاز کرد. اتهام کودتا فرای جاسوسی و سازمان مخفی بود که حداکثر تعدادی از اعضای رهبری حزب را می شد بدان متهم کرد. این اتهام به معنای قطع روابط ایران و شوروی، قرار گرفتن کامل ایران در مدار سیاست امریکا و تعقیب و شکار بدنه حزبی بود. از این لحظه به بعد بود که شکنجه برای گرفتن اطلاعات واقعی که کیانوری حاضر بود در چارچوب یک تفاهم بشرط مصون از گزند ماندن اعضای حزب این اطلاعات را داوطلبانه در اختیار جمهوری اسلامی بگذارد جای خود را به شکنجه برای اعتراف به اتهامات دروغین داد. نتیجه این شد که مقاومت دربرابر این اتهامات فضایی از شکنجه و قتل و نقص عضو جسمانی و تلاش برای اعتراف گیری تلویزیونی رهبری حزب و نابودی شخصیت آنان را در زندان بوجود آورد. فضای ناشی از این شکنجه‌ها و مخلوط شدن این مسئله که کدام سخن زیر شکنجه و کدام یک ناشی از تحلیل و تاکتیک است آن تصوری را که کیانوری در مورد به تفاهم رسیدن بر سر ادامه سیاست دفاع از خط امام داشت برهم زد. ضمن اینکه میان رهبری و بخشی از اعضای زندانی حزب نیز شکاف بوجود آمد، زندانیانی که دلیل سبعیت زندانبانان را با خود و با رهبران حزب درک نمی‌کردند و آن را به حساب خیانت خمینی به انقلاب و حزب می گذاشتند. آنان درک نمی‌کردند سبعیت و وحشگیری که نسبت به توده‌ایها در زندان‌ها انجام شد نشانه عمق انقلاب است، نشانه تاثیرات مثبت سیاست حزب در توده مردم است، نشانه آن است که قانع کردن مردمی که چند سال پیش از آن در مقیاس میلیونی با شعار آزادی و عدالت به خیابان آمده بودند به غیرقانونی کردن یک حزب سیاسی دگراندیش ولی مدافع انقلاب و عدالت به سادگی و با اتهامات معمولی، بدون اینکه آنان با چشم خود اینان را در حال اقرار به خطاهایشان ببینند ممکن نیست. این واقعیت که دستگیری رهبران حزب در ۱۷ بهمن یعنی چند روز پیش از راه پیمایی ۲۲ بهمن صورت گرفت نشانه ترس از احتمال شرکت توده‌ایها در این راه پیمایی و تاثیر مثبت آن بر توده مردم نبود؟ وحشگیری نسبت به رهبران حزب و تلاش برای اعتراف گیری از آنان، دشواری قانع کردن مردم و عمق محتوای آزادیخواهانه انقلاب را نشان می داد. ما ضعف انقلاب را در آن دیدیم. بیش از دو دهه تجربه لازم بود تا ریشه‌های عمیق انقلاب درک شود و این واقعیت آشکار شود که این جامعه، این مردم و این انقلاب علیرغم همه خونی که از آن رفته است همچنان دربرابر استبداد و ارتجاع مقاومت می کند. دوم خرداد ۷۶ تبلور این مسئله بود.

با همه آنچه گذشته بود در ابتدا بنظر می رسید که در نهایت اوضاع از آنچه نورالدین کیانوری تصور می کرد چندان دور نشده است. آیت‌الله خمینی- بنا بر مصاحبه‌ای که میرحسین موسوی در باره ملاقات خودش به همراه محسن رضائی و دیگر فرماندهان سپاه با آیت الله خمینی کرد- اتهام کودتا را رد کرد و آن را به جاسوسی رهبری حزب محدود کرد.

سمت توجهات به سوی رهبری و سازمان مخفی چرخید. جلوی گسترش فشارها به بدنه حزب گرفته شد. اعضا و حتی رهبری سازمان اکثریت در آن مرحله و تا مدتها بکلی از تعقیب مصون ماندند. در ۲ خرداد ۱۳۶۲ یعنی کمتر از یک ماه پس از اعلام غیرقانونی شدن حزب، آیت‌الله منتظری ستاد اصلاح وضعیت زندان‌ها را با تایید آیت‌الله خمینی تشکیل داد. فردای آن روز اختیارات تعیین صلاحیت شورای قضایی از طرف خمینی به آیت‌الله منتظری واگذار شد. فشار برای تغییر شرایط در زندان‌ها آغاز شد. اما آن برنامه‌ای که دبیر اول حزب برای آینده حزب در نظر گرفته بود از جایی دیگر دچار لطمه شد. زیرا آنچه در ذهن کیانوری و رهبری حزب می گذشت که یورش به حزب را در چارچوب یک برنامه می دید در ذهن بدنه و اعضای حزب هم می گذشت. بدنه حزب نیز به این نتیجه رسید که شخص خمینی در پشت برنامه یورش به حزب است ولی معتقد شد که خمینی از صداقت حزب سواستفاده کرده و از پشت به آنان خنجر زده است. از اینجا کینه‌ای زاده شد، حتی بیش از آنچه در دیگر گروه‌های سیاسی چپ وجود داشت. این عامل در ترکیب با یک سلسله عوامل دیگر که به رهبری خارج از کشور حزب در آن شرایط باز می گردد، سیاست حزب را دچار چرخش کرد. بدینسان تمام چارچوبی که کیانوری برای آینده حزب در شرایط زندانی شدن رهبران آن در نظر گرفته بود دچار خدشه شد. با سمتی که سیاست حزب به خود گرفت بخش مهمی از بدنه حزب که نجات پیدا کرده بود بجای آنکه نیروی خود را صرف رفتن به درون مردم کند و پرچمدار انقلاب و خواسته‌های مردم درون حکومت شود با این تحلیل که خمینی به انقلاب خیانت کرده و انقلاب شکست خورده است همه نیروی خود را در تشکیلات مخفی و پخش اعلامیه و بیانیه به هرز داد. بدنه حزب این نکته را درک نکرد که نیرو و انرژی که برای مبارزه دارد ناشی از نیرو و انرژی زنده و مبارزه جوی توده انقلابی است و اگر انقلاب عقب نشینی کند، اگر این توده عقب نشینی کند نیروی او نیز تحلیل خواهد رفت. باید انقلاب را حفظ کرد و زنده نگه داشت نه اینکه حتی بود و نبود جمهوری اسلامی را عمده کرد. بدینسان بود که با عقب نشینی‌های گام به گام انقلاب، در طول دهه ۶۰ و بویژه در دهه هفتاد نیروی عظیمی که حزب در داخل و خارج کشور هنوز حتی پس از یورش‌ها در اختیار داشت گام به گام تحلیل رفت.

اما سمت نادرستی که سیاست حزب به خود گرفت، امکان این که عناصر مثبت در رهبری جمهوری اسلامی را تقویت کند نیز از بین برد. به اهمیت نقش آیت‌الله خمینی و اعتمادی که مردم به او داشتند و در نتیجه ضرورت مراجعه به وی برای روشن کردن وضع زندانیان سیاسی بهایی داده نشد. اهمیت نقش و تلاش‌های آیت‌الله منتظری در عرصه آزادی‌ها به درستی درک نشد. اهمیت جنگ جناح‌ها در رهبری جمهوری اسلامی و تاثیر تعیین کننده آن بر سرنوشت کشور نادیده گرفته شد. از سال ۱۳۶۳ ورق دیگر به طور بازگشت ناپذیری چرخید. زیرا عاملی در محاسبات پیدا شد که مراجعه به جمهوری اسلامی را ناممکن می کرد و آن تداوم جنگ بود. در شرایطی که همه چیز حکایت از آن می کرد که جمهوری اسلامی در باتلاق جنگ خودساخته‌ای فرو رفته که از آن پیروز و سالم بیرون نخواهد آمد آیا صحیح بود که حزب سرنوشت خود را به آن گره بزند؟ این تصور که ممکن است جمهوری اسلامی از جنگ سالم بیرون نیاید درست بود. گره زدن آن به سرنوشت جمهوری اسلامی و تبدیل کردن قطع جنگ به شعار عمده نادرست بود. در واقع تمام اپوزیسیون ایران در همان زمان که شعار قطع جنگ می داد در ته دل می خواست جنگ آنقدر ادامه پیدا کند که جمهوری اسلامی سقوط کند. این تناقض میان شعار اعلامی و هدف واقعی مهلک و ویرانگر و انفعال زا بود. نتیجه این شد که پایان جنگ برای اپوزیسیون جمهوری اسلامی نه یک پیروزی که مهلک ترین شکست شد و به ریزش شدید نیروها انجامید. امری که ما هم اکنون در ارتباط با خطر حمله به ایران به بهانه برنامه اتمی ایران و ماجراجوئی‌های هدفمند طرفداران سیاست جنگ و تقابل برای دست یافتن به برتری کامل در حاکمیت شاهدیم. قطع

جنگ باید خواسته می شد برای آنکه واقعا جنگ قطع شود و در این صورت قطع جنگ پیروزی اپوزیسیون بود و تناقضی میان این شعار و مراجعه به جمهوری اسلامی موجود نبود. موضع اپوزیسیون نسبت به جنگ بدین دلیل به جایی غلط می‌انجامید که موضع آن نسبت به جمهوری اسلامی نادرست بود. ولی اپوزیسیون برعکس می‌خواست از درون موضع خود نسبت به جنگ، موضع نسبت به جمهوری اسلامی را تعیین کند. در همه این موارد بدنه و رهبری خارج از کشور حزب دیگر نتوانست موضع مستقلی اتخاذ کند و بدنبال اپوزیسیون و طرح‌های خیالی آن کشیده شد و از سیاست درست دوران انقلاب حزب فاصله گرفت.

همه چیز دست به دست هم داد، تا یک به یک، بدترین احتمال‌های ممکن غلبه کند. سرکوب و حذف حزب توده ایران، پیری و بیماری و انزواطلبی آیت‌الله خمینی، تحمیل انزوای عملی به آیت‌الله منتظری، گیر کردن رهبری جمهوری اسلامی در گرداب جنگ و دست و پا زدن برای بیرون آمدن از آن به هر قیمت، تلاش برعکس نظامیان برای کش دادن جنگ تا مرگ آیت‌الله خمینی به امید بدست گرفتن قدرت پس از آن (اندیشه‌ای که اکنون نیز به شکلی دیگر دنبال می‌شود)، ماجراجویی‌های پیاپی مجاهدین خلق، نفوذ آرام و مافیایی عناصر حجتیه‌ای در رهبری جمهوری اسلامی، مصادف شدن این حوادث با یک دوران انحطاطی در جامعه و رهبری شوروی از یکسو و تهاجم امپریالیسم از سوی دیگر، همه اینها به زیان انقلاب ایران عمل کرد و آن را به سمتی کشاند که اکنون شاهد آن هستیم.

راه توده ۱۹۱ ۲۵,۰۸,۲۰۰۸